

محمدرضا نیکفر

هویت ایرانی چیست؟

بخش فارسی بی - بی - سی از گروهی که شامل من نیز می‌شد خواست به اختصار به این پرسش پاسخ دهند که: هویت ایرانی چیست؟ نوشته‌ی زیر اندکی مفصلتر از آنی است که از سوی من در اختیار بی - بی - سی گذاشته شد و در اوایل ژوین امسال (۲۰۰۵) به توسط بی - بی - سی آن لاین فارسی نشر اینترنتی یافت.

پرسش از پی هویت پرسش بوداری است. منظور از آن، معمولاً آن چیزهایی نیست که در دایرةالمعارفها و کتابهای راهنمای جهانگردان در مورد کشور و فرهنگ آن می‌نویسند. با این پرسش به دنبال چیزی ناپیدا می‌گردیم که گمان می‌رود در نهایت توضیح‌دهنده‌ی بسیاری از پیدایی‌ها باشد. براین قرار هویت همچون یک راز است، رازی که اگر فاش شود یکباره چرایی کنشهای و واکنشها در یک خطه‌ی فرهنگی را درمی‌یابیم. هویت هر فرهنگی حقیقت آن فرهنگ است. حقیقت هر فرهنگی اما آن مشکلی است که با حقیقت دارد.



می‌گویند فلان عده هویت خود را از دست داده‌اند، بی‌هویت شده‌اند. این به چه معناست؟ جز این است که هم‌رنگ جماعت نیستند؟ اگر چنین باشد، آیا هویت همان رنگ جماعت است؟ اما این رنگ چه رنگی است؟ مرز آن مرز آبروداری و رسوایی است، و به سخن دیگر مرز فرصت‌طلبی و خودباشی است. اگر چنین باشد بهره‌وری از هویت جماعت، فرصت‌طلبی است و خود بودن و شخصیت داشتن خودداری از مشارکت در بازی جمعی هویت است. در خارج از ایران می‌شنویم که می‌گویند ایرانیان باید هویت خود را حفظ کنند. یعنی چه کنند؟ کافی است که فقط فارسی سخن گفتن را از یاد نبرند؟

یا این که افزون بر این باید به غذاهای خاصی علاقه‌ای ویژه‌ای نشان دهند، به نوع خاصی گردن خود را کج کنند، منظور خود را به نوع خاصی در لفافه بپیچند و بالاخره معلوم نکنند چه می‌خواهند بگویند، درک خاصی از «ناموس» داشته باشند و ناموس و هویت را در ردیف هم بگذارند؟ ترانه‌های لس آنجلسی آنجایی که وطن - وطن می‌کنند، ما را فرا می‌خوانند که هویت خود را حفظ کنیم. در قم نیز سخت مواظب تهاجم فرهنگی هستند و غم آن را دارند که مبادا ما هویت خود را از دست دهیم. به نظر می‌رسد که این دو شهر دو ستون هویت ما باشند. اما آیا قمی‌ها و لس آنجلسی‌ها چیز واحدی را در نظر دارند، آنجایی که از هویت سخن می‌گویند؟ آیا کافی است که نقاط اشتراک فرهنگ این دو جماعت را بیابیم تا بتوانیم مدعی شویم هویت ایرانی را یافته‌ایم. اما شاید بتوان مسیر ساده‌تری برای رسیدن به هدف یافت: آیا گردانندگان برنامه‌ی تلویزیونی مشهور «هویت» بهترین کسان نیستند برای آنکه از کردار و پندارشان بخوانیم هویت ما چیست؟

اگر هویت را چیزی در ردیف ماهیت و جوهر و ذات بدانیم، جستجوی آن در مورد ایرانی یا هر "ملت" و "فرهنگ" دیگری بیهوده است. عرضی‌ها و عارضی‌ها و عارضه‌های بسیاری وجود دارند که می‌توان آنها را با صفت "ایرانی" توصیف کرد و هنگامی که ما در میان خود یا آشنایان با تاریخ و سیر فرهنگ در سرزمینی که ایران خوانده می‌شود، بدانها اشاره می‌کنیم به سادگی درمی‌یابیم منظور چیست. از آنها اما نمی‌توانیم به یک ذات برسیم. در نهایت شاید به محدوده‌ای برسیم که چونان هسته‌ی نسبتاً سفتی به نظر می‌آید و به مثابه سرجمع مفهومی مجموعه‌ای از خصوصیت‌های پایدار عمل می‌کند. روا نیست که از این ایده‌ی جمع‌زننده به نحوی سازنده (اصطلاح کانت) استفاده کنیم، یعنی بر پایه‌ی آن مثلاً پیش‌بینانه بگوییم از ایرانی در فلان موقعیت خاص چه کنشی انتظار می‌رود. به توافقی بر سر آن نیز دست نخواهیم یافت. هر کس آن هسته‌ی سفت را به ظن خود تعریف می‌کند. عدم توافقیها اتفاقی نیستند. برای خود منطقی دارند. شما توصیف مرا از هویت ایرانی نمی‌پذیرید، اما می‌دانید که من در توصیفم به چه اشاره دارم. شما حرف مرا رد می‌کنید، از جمله به این صورت که از مثالهای من تفسیر دیگری به دست می‌دهید و یا پادمثالهایی را در برابر مثالهایی من می‌گذارید تا نظر خود را ثابت کنید. آن مثالها و پادمثالها با هم جهانی را می‌سازند که ما در آن حرکت می‌کنیم. این جهان بی‌حدومرز نیست، ولی ما نمی‌توانیم این سو و آن سوی آن را بی‌شک و شبهه مشخص کنیم، چنان که سخت است تعیین رابطه‌ی قم و لس آنجلس؛ اما ما به نوعی می‌دانیم که این دو به یک جهان تعلق دارند. شرط ادراک مرز آن است که نامربوط حرف نزنیم، یعنی در محدوده‌ای بمانیم که در چارچوب آن ارتباطی معنا دار میان حادثه‌ها و پدیده‌های شناخته‌شده در جهان تاریخی موضوع بحث برقرار باشد. گذاشتن شرط ماندن در محدوده‌ای معنایی به معنای درکی پیشین از هویت است. از سوی دیگر آن

چیزی که به نام مرز می‌شناسیمش و تصور می‌کنیم در گذشته‌ای دور ترسیم شده، تابع روح زمان است. چون حدیثِ نفس است، در تغییر است. سمت و کیفیتِ تغییر آن بسته به آن است که بر نفسِ ما هم اینک چه رود و در جهانِ معاصر آن را چگونه برشناسند. پس هویتِ برنهادی (ابژکتیو) نیست، یعنی چیزی نیست که مستقل از نهادِ ما در فعلیتش باشد. ما پیش از آنکه به سراغ ماده‌هایی برویم که بتوانیم هویتِ ایرانی را از آنها برخوانیم، در مورد سمتِ پاسخگویی به پرسشمان تصمیم می‌گیریم و برپایه‌ی این تصمیم شروع به گزینشِ کارمایه‌هایی می‌کنیم که در زمره‌ی آنها هستند مثالهایی از جامعه و سیاست و دیروز و امروز. بنابر این همواره پیشداوری داریم. پیشداوری در همه جا و در هر موردی هست، کمتر یا بیشتر، شکننده‌تر یا سخت‌جان‌تر. هویت اگر کشف‌شدنی باشد، تنها ممکن است از راه تفسیر بر ما رخ نماید. از این نظر نیز می‌توان گفت که اینجا موردی است که مدام، شاید هم فقط، با پیشداوری سروکار داریم. از یک پیشداوری یا مجموعه‌ای از پیشداوری‌ها می‌توانیم سنجشگرانه در گذریم، بی‌آنکه به داوری برسیم. بدین منظور طبعاً باید چیزهای سطحی و گذرا و عارضی را رها کنیم و به چیزهای اصلی و اساسی پردازیم و در پی تفسیر آنها برآییم.



چیزهایی اساسی هستند که حضورِ مدام داشته باشند. حضورِ مدامِ زمانی است که شکلِ معمولیِ مواجهه با آن تجربه‌ی تکرار است. نزد ما چه چیزهایی تکرار می‌شوند؟ ستمگری و خودکامگی و

بلاغت، پدیده‌های آشنایی هستند که در پهنه‌ی سیاست و اعمال قدرت مدام به آنها برمی‌خوریم. اینها اما هرآینه به مردمی خاص تعلق ندارند. دانایی و نرم‌خویی شاید خصصتهایی بین‌المللی نباشند، اما می‌شود گفت که نادانی و خشونت‌ورزی تقریباً به تساوی میان همگان تقسیم شده‌اند. ما در جستجوی هویت به دنبال چیزهایی فراتر و عمیق‌تر می‌گردیم. گادامر، فیلسوف آلمانی، به‌عنوان امری تکرارشونده که در هر تکراری نو است و به این دلیل کسالت‌آور نیست، از جشنهای سالانه نام می‌برد. عزاداری‌های هر سال نیز چنین‌اند. شاید هویت ایرانی را بتوان در جشنها و سوگواری‌های هر ساله‌اش جست. شاید ما چیزی باشیم میان نوروز و عاشورا. گادامر موضوع تکرار را در مبحث تفسیر هنر مطرح کرده است. از نظر او خواندن شعر کسی چون حافظ به جشن می‌ماند، نه جشنی یکباره، بلکه تکرارشونده. حافظ در میان ما حضوری مداوم دارد. این حتماً اتفاقی نیست. ما غزلهای او را مکرر در مکرر می‌خوانیم. تکرار در خواندن شعر حافظ به نوروز می‌ماند که تکرار می‌شود اما هر سال حادثه‌ای نو است. این بیت حافظ را می‌خوانیم و در موقعیتهای مختلف بر ذهن و زبان جاریم می‌کنیم:

من این مرقع پشمینه بهر آن دارم
که زیر خرقة کشم می، کسی گمان مبرد

بیت به حادثه‌ای تکرارشونده اشاره دارد. اشاره به کاری دارد که ما در آن مهارت داریم. معلوم نیست که این کار چیست: دورویی است یا زرنگی است؟ همسازشدن محافظه‌کارانه با بیرون است یا فعالیت مخفی انقلابی است؟ ترس است یا شجاعت است؟ ایمانی است که روکش آن کفر است یا کفری است که روکش آن ایمان است؟ در تفسیر این بیت به توافقی نمی‌رسیم. هرکس چیزی می‌گوید. این بیت تبیینی نه از یک داستان، بلکه از داستانش است. تاریخ نداریم، تاریخها داریم. همیشه وجودی داشته‌ایم رسمی و وجودی غیررسمی. اینجا مییم و اینجا نیستیم. می‌مانیم بر سر پیمانمان و نمی‌مانیم. این حقیقت ما و مشکل ما با حقیقت است. اما هم ما سیالیم، هم حقیقت و هم رابطه‌ی ما با آن.



ایرانیان در زیر خرقه‌ی خود واقعاً چه چیزی را پنهان کرده‌اند؟ من نمی‌دانم که اگر زمانی در "باده‌کشی" نیازی به پنهانکاری نباشد از ایرانیان چه درخواهد آمد. آیا آنان این نیاز را بازتولید نخواهند کرد؟ هویتشان در آن باده است، آن باده‌کشی پنهان است، نقشی است که بازی می‌کنند یا نیاز به بازیگری است؟

اگر این نقش هویت ما باشد و زمانی برسد که ما نیازی به این بازی عادت شده نداشته باشیم، دیگر از پی چند و چون آن نخواهیم پرسید. پرسش از پی هویت پرسش دوران درماندگی است. به سبب تنگنای امروزمین است که برای ما تاریخ شده است حدیث امتناع و انحطاط. در دوران درماندگی اما نقش اصلی را پنهان می‌کنند، پس پرسش از پی هویت که پرسشی است به قصد آشکارسازی، نابجاست و راه به جایی نخواهد برد. در دوران گشودگی و حرکت هم که کسی از پی هویت نمی‌پرسد. پس به هر حال این پرسش بی‌فایده است.

وجود بر ماهیت مقدم است. "چه کنیم" پرسشی جالبتر از "چه هستیم" است. در نهایت با "چه کنیم" به "چه هستیم" پاسخ خواهیم داد. هویت موضوع انتخاب است.